حکایت‌هایی از درس و مشق و سواد و این جور چیزها!

احمد عربلو

اشرف‌خان بی‌سواد!

نقل است هنگامی که افغان‌ها به ایران حمله کردند و حکومت صفویه را سرنگون ساختند، روزی یکی از دوستان **اشـرف** نـزد او آمد و گفت: «من را که یادت هسـت؟ در دوران کودکی و نوجوانی با هم قرار و مداری گذاشته بودیم؟ قرار بود که هر یک از ما اگر به اهداف عالیه رسیدیم، شغلی هم به دیگری عطا نماید؟»

اشـرف فکری کرد و گفت: «آهان! یادمان آمد. قبول است. حالا هر شغلی که می‌خواهی، اراده کن تا به تو واگذار نماییم!»

مرد گفت: «می‌خواهم قاضی‌القضات باشم!»

اشرف گفت: «اشکالی ندارد.»

و بعد رو به صدراعظم خود گفت: «هر چه سریع‌تر یک فرمان قاضی‌القضاتی برای او صادر کنید.»

صدراعظـم گفت: «اما قربان! این بابا که سـواد ندارد. چگونه چنین فرمانی را برایش صادر کنیم؟»

اشـرف گفت: «هیچ ایرادی ندارد. یک فرمان سواد هم برایش صادر کنید!»

هنر رضاخانی

در مـورد افکار و رفتار **رضاخان**، حکایت‌های عجیبی نقل شده است. یکی از کارهایی که او انجام داد، این بود که

یک مرکز فرهنگی را درست کرده بود که به خیال خودش زبان فارسی را از لغات و اصطلاحات خارجی مثلاً پالایش کند. اصل هدفش هم این بود که برای واژه‌های عربی معادل‌سازی کنند. همین کار، باعث به وجود آمدن کلمات و جملات جالبی شد. برای نمونه به دو مورد زیر توجه کنید که مدت‌ها به شوخی نزد مردم رایج بود.

ـ به جای جمله‌ی: «عبورومرور وسایط نقلیه‌ی موتوری اکیداً ممنوع است.» آمدوشد جنبنده‌های میان آتشین، سخت نارواست!

ـ به جای جمله‌ی: «اعلی‌حضرت در جلسه‌ی هیئت وزرا شرکت فرمودند» شاهنشاه در نشست وزیران انبازی فرمودند!

دقت کنید!

می‌گویند **کلور برنارد**، از دانشمندان بزرگ فرانسوی، همواره شاگردانش را به خاطر عدم دقت در مشاهدات و تجربیات علمی سرزنش می‌کرد. یک روز ظرفی پر از ماده‌ی شیمیایی بسیار بدمزه‌ای را برداشت و گفت: «توجه کنید که در مشاهدات و تجربیات خود، حتی از چشیدن بعضی از مواد شیمیایی هم نباید غافل شوید!»

سپس انگشتش را به داخل ظرف فرو برد و بعد انگشتش را در دهانش گذاشت و چشید. سپس از شاگردانش خواست آن‌ها هم این تجربه را انجام دهند. وقتی شاگردان این کار را انجام دادند و طعم بسیار بدی را چشیدند، کلور برنارد با خشم به آن‌ها گفت: «ای شاگردان بی‌دقت! باز هم که دقت نکردید. این‌چه کار بدی بود که انجام دادید؟ چرا حواستان نبود و دقت نکردید که من انگشت دوم را به داخل ظرف فرو بردم، اما انگشت سوم را در دهان گذاشتم!»

کلاس گذاشتن برای نظامی!

می‌گویند، نظامی گنجوی سروده بود:

چو بر دریا زند تیغ بلا، لک
به ماهی، گاو گوید: «کیف حالک!»

شخصی به او ایراد گرفت که: بر حسب قائده‌ی نحو، بعد از کلمه‌ی کیف باید حالک (به ضم لام) باشد که در این صورت هم قافیه معیوب می‌شود!

نظامی جواب داد: «گاو، نحو نمی‌داند!»

هوایج!

می‌گویند **حکمت** که وزیر معارف بوده، روزی برای سرکشی به یکی از مدارس می‌رود. دبیری پیش او می‌آید و از هوش و استعداد یکی از دانش‌آموزان خود تعریف و تمجید فراوانی می‌کند. حکمت کنجکاو می‌شود و برای این‌که هوش آن دانش‌آموز را بیازماید، از شاگرد مزبور می‌پرسد: «پسرجان، بگو بدانم حوایج یعنی چه؟»

شاگرد بلافاصله جواب می‌دهد: «جمع هویج است قربان!»

فقط برای خنده

این حکایت خیلی به مدرسه و درس و مشق ربطی ندارد، اما خواندن آن هم بد مزه نیست!

نوشته‌اند که روزی، **سرخوش هروی** که شاعر معاصر **عندلیب الذاکرین**، از شعرای بسیار خوب بود، به اتفاق او در دماوند هواخوری می‌کردند که از بیرون صدای عرعر الاغی بلند شد.

عندلیب که شاعری بسیار با ذوق بود و ضمناً گاهی اشعار طنزآمیز نیز می‌سرود، از باب مزاح رو به سرخوش کرد و گفت: «سرخوش است این خر که دارد گرم این کاشانه را»

سرخوش هم بلافاصله بیتی از شاعر معروف نظیری نیشابوری خواند که پاسخ طنزآمیزی داده باشد: «عندلیب آشفته‌تر می‌خواند این افسانه را!»